



جنبش معلمان و ضرورت پیکار در چند جبهه

اعتراضات سازمان یافته معلمان در ماه آذر در بیست و هفت استان و بیش از پنجاه شهر کشور حرکت مبارزاتی بسیار مهمی بود. به ویژه آن که این اعتراضات همراهی بخشی از جامعه را برانگیخت و مطالبات آن فقط محدود به خواسته‌های عادلانه صنفی مانند رتبه بندی و غیره نماند و بعضاً ابعاد سیاسی همچون اعتراض به دستگیری زندانیان سیاسی و معلمان زندانی یا تیراندازی به مردم در اصفهان هم به خود گرفت. جنبش معلمان ایران امروزه به نوعی با چندین گسل مهم جامعه مانند فقر، دولت دینمدار، دولت فاشیستی و استبدادی و حتی ستم ملی پیوند خورده است و از آن‌ها متأثر است و در نتیجه نمی‌تواند نسبت به آن‌ها بی‌اعتنا باشد.

فقر: بحران اقتصادی و فقر جاری در جامعه ایران، در مدارس به خوبی خود را نشان می‌دهد. از یک طرف خط فقر از سوی خود دولت در شهرهای بزرگ برای یک خانوار چهار نفره حداقل ده میلیون تومان در سال ۱۳۹۹ اعلام شد، از سوی دیگر حقوق‌های دریافتی مصوب اکثر معلمان از سوی مجلس رژیم پایین‌تر از این عدد و نزدیک به هشت و نیم میلیون تومان است. به همین علت مشاغل دوم و حتی سوم، سال‌ها است که برای معلمان به یک عادت و بخشی از معاش و زندگی‌شان تبدیل شده است. فقر همچنین باعث ترک تحصیل تعداد بسیار زیادی از دانش‌آموزان در سال‌های اخیر شده است. خبرگزاری حکومتی ایران در ۲۱ آبان ۱۴۰۰ گزارش کرد که نزدیک به یک میلیون دانش‌آموز از مدرسه رفتن باز ماندند و به گفته معاون کمیسیون آموزش و پرورش مجلس شورای اسلامی هم سه و نیم میلیون دانش‌آموز در آستانه ترک تحصیل هستند. همچنین از آغاز دهه ۱۳۷۰ و به راه افتادن مدارس غیر انتفاعی و پولی شدن و خصوصی شدن بخش مهمی از خدمات آموزشی در جامعه، شاهد قطبی شدن طبقاتی آموزش به نفع اقشار بالا و به ضرر لایه‌های پایینی جامعه بوده‌ایم.

دولت دینمدار: مدارس جدید و خارج از سلطه ایدئولوژیک و سازمانی روحانیت شیعه، از ابتدای کارشان در پیش از انقلاب مشروطه مانند بسیاری دیگر از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا مورد نفرت و کینه ملایان دینی بودند. همین امروز هم جنبش بنیادگرای اسلامی بوکو حرام (مدرسه حرام) در نیجریه به ترور و گروگان گیری معلمان و دانش‌آموزان - خصوصاً دختران - مدارس می‌پردازد. در ایران با روی کار آمدن ضدانقلاب اسلامگرا در سال ۵۷ و تأسیس دولت دینمدار، هجوم بنیادگرایان اسلامی به رهبری خمینی به نهادهای آموزشی مدرن یعنی دانشگاه و مدرسه با یک جهش کیفی اساسی روبه‌رو شد. نظام اسلامی در دهه ۱۳۶۰ از دو راه تلاش کرد ارتجاع دینی و ضد علم و ضد تفکر انتقادی و علمی را در نهادهای آموزشی جامعه مستقر و تحمیل کند؛ نخست از طریق اخراج و تبعید و زندانی کردن و اعدام، ده‌ها هزار استاد دانشگاه و معلم و دانشجو و دانش‌آموز کمونیست و انقلابی و لائیک و سکولار از مدارس و دانشگاه‌ها و استخدام کردن بنیادگرایان اسلامی و متحجرین حزب‌اللهی به جای آن‌ها. دوم از طریق حُقنه کردن باورهای خرافی دینی و آموزه‌های مذهبی در برخی از دروس و واحدهای درسی و فضای دانشگاه با ضدانقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها و تفتیش عقاید معلمان در مدارس. جمهوری اسلامی در تمام چهل و چند ساله اخیر این «فریضة اسلامی کردن» مدارس و آموزش و پرورش را پیش برده است. اجرای مراسمات دینی در صبحگاه مدارس، نمازهای جماعت یومیه و دعاخوانی، اردوهای اماکن دینی و حرم‌ها و امام‌زاده‌ها، دروس دینی و پرورشی و قرآن در سطوح مختلف، جشن تکلیف و جشن نماز و جشن روزه و مسابقات قرآن و حدیث و غیره همگی از فعالیت‌های توقف ناپذیر ضدفرهنگی حکومت در نظام آموزشی ایران هستند.

گرایش خود به خودی در میان بخشی از مخالفین جمهوری اسلامی - از جمله در میان نیروهای چپ یا فعالین کارگری و صنفی - کم‌بها دادن به این مساله و کارزار فکری و ایدئولوژیک وسیع و مداوم حکومت است. این گرایش نادرست برآمده از چندین عامل فکری و نظری غلط است. نخست نوعی درک جان سخت و بسیار ریشه دار اکونومیستی و مکانیکی از رابطه زیربنا و روبنا یا اقتصاد و فرهنگ که با پر بها دادن به مطالبات صنفی و اقتصادی و کم بها دادن به نقش و اهمیت فرهنگ و ایدئولوژی در مبارزه طبقاتی همراه است. بدترین شکل تبارز و صورتبندی این گرایش در جنبش معلمان بدین گونه است که «ما با باورهای معلمان یا تحریکات ایدئولوژیک حکومت در مدارس کاری نداریم و مساله عمده ما وضعیت صنفی و معیشتی است». یک استدلال غلط دیگر این گرایش بدین شکل مطرح می‌شود که «تأکید بر نقد اسلامی کردن، مساله را به فرهنگ تقلیل می‌دهد در حالی که مساله طبقاتی و سیاسی است». اما این گرایش نمی‌بیند که باورهای دینی و ایدئولوژیک اسلامی چگونه در اذهان مردم به روابط اجتماعی ستمگرانه و به تبعیت از قدرت حاکم و تسلیم شدن در برابر آن تبدیل می‌شود. این گرایش به ظاهر بسیار

«پرولتری» و «عینی و زمینی» عملاً عرصه فکر و فرهنگ را به بورژوازی - چه بورژوازی اسلامگرای حاکم و چه بورژوازی مثلاً ناسیونالیست بیرون از قدرت - واگذار می‌کند و از این ضرورت غافل می‌شود که کمونیست‌ها و پیشگامان آگاه جنبش، همزمان با مبارزه با دشمن باید تفکر توده‌ها برای انقلاب و در مسیر انقلاب را هم تغییر دهند.

یک استدلال دیگرشان این است که «این نه مسأله‌ای ایدئولوژیک بلکه امنیتی است و در مسیر کنترل امنیتی جامعه». در این استدلال، وجهی از حقیقت نهفته است. اما سوال این است که این کنترل امنیتی از چه طریقی صورت می‌گیرد؟ جز به وسیله تعلیم و تربیت پایه‌ای ایدئولوژیک که بر اساس آموزه‌های دینی مغزشویی می‌شوند تا در راه رژیم اسلامی بکشند و کشته شوند؟

بخش دیگری از این گرایش محصول یک ارزیابی قسمی و غلط از صحنه جامعه است و این که «تلاشهای چهل ساله حکومت برای اسلامیزه کردن جامعه با شکست روبه‌رو شده و به ضد خود تبدیل شده است». درست است که بخشی از مردم و در مدارس بخشی از دانش‌آموزان نسبت به هجمه ملال‌آور و خرفت‌کننده ایدئولوژیک و فکری و نظری اسلامی ضدیت و نفرت پیدا کرده‌اند و ما شاهد یک گرایش «دین‌گريزانه» در میان بخشهایی از مردم هستیم. اما اولاً این ضدیت الزاماً به معنای ضدیت با هرگونه تفکر دینی و شیوه فکر مذهبی نیست بلکه بیشتر مخالفت با شریعت رسمی مورد نظر حکومت است؛ دوماً این هجمه و تبلیغات مداوم در میان بخش‌ها و لایه‌هایی از مردم با استقبال روبه‌رو شده و ایدئولوژی و اخلاقیات

مغایر با تبلیغات رسمی حکومتی جمهوری اسلامی پایه اجتماعی ایدئولوژی ایجاد کرده و منسجم کم‌بهای به حاکمیت طبقاتی همواره داشتن یک جنبش



این گرایش خودبه‌خودی ضدیت گرایش مترقی و رهایی‌بخش و آیا فیلم آن دبیر تاریخی که در فاشیستی و نژادپرستانه و ضد می‌کرد را فراموش کرده‌ایم؟ یا اهل سنت در میان تعدادی کردستان، بلوچستان را؟ از آن است که علمی و همه‌جانبه ستمگرانه حاکم درک شده حباب نیست، بلکه ریشه در روابط قدرت طبقاتی دارد. این

ایدئولوژی بخش مهمی از اعمال دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار است. اگر این ضدیت علمی و همه‌جانبه نباشد بلکه خود به خودی باشد، بی‌دوام است و راحت به ایدئولوژی ارتجاعی دیگری تبدیل می‌شود.

هیچ دگرگونی فکری در مسیر انقلاب و تغییر تفکر رهایی‌بخشی خود به خود از دل ضدیت و نفی ایدئولوژی رسمی حاکمیت جمهوری اسلامی بیرون نمی‌آید. فضای ایدئولوژی و تفکر در سطح جامعه و در اذهان مردم خنثی نیست که به صرف نفی و ضدیت با ایدئولوژی و باورهای حکومت، یک گرایش فکری و ایدئولوژیک مترقی یا کمونیستی و انقلابی به جای آن بنشیند. سایر گرایشات فکری و فرهنگی و ایدئولوژیک بورژوازی و خرده بورژوازی مدام از طریق روابط کالایی هر روزه در جامعه سرمایه‌داری، نظام فکری و فرهنگی بازتولید شونده در خانواده، سنن و فرهنگ رسوب کرده در اذهان، رسانه‌های فکری و خبری بورژوازی امپریالیست جهانی و غیره مدام خود را عرضه کرده و جایشان را در ذهن توده‌ها می‌توانند باز کنند. حرکت کردن بر خلاف جریان غالب جهانی، تبلیغ و ترویج فرهنگ و ایدئولوژی و اخلاقیات کمونیستی و شیوه تفکر علمی بخش مهمی از مبارزه طبقاتی و بخش مهمی از تغییر فکر توده‌ها در مسیر انقلاب است. از این رو است که مقابله نظری با اخلاقیات مذهبی و شیوه تفکر ضد علمی جمهوری اسلامی در مدارس مهم است و جای آن در جنبش معلمان خالی است. جنبش معلمان ایران اگر مبارزه‌اش با حاکمیت را فقط محدود به «سهم من» و مطالبات عادلانه و برحق صنفی و معیشتی بکند، پیشاپیش در سطح کلان و ماکرو به جمهوری اسلامی و بورژوازی ایران باخته است!

فاشیسم و استبداد سیاسی: فعالین صنفی و سیاسی معلمان طی سال‌های اخیر بارها از سوی نهادهای قضایی و امنیتی حکومت دستگیر و زندانی و محاکمه و تفتیش و تجسس شده‌اند. در همین تجمعات اعتراضی اخیر مثل همیشه شاهد دستگیری‌ها و سرکوب‌ها بودیم. مسأله سرکوب یک رکن اساسی از بقا و تداوم جمهوری اسلامی طی تمام این چهل ساله به ویژه در چند ساله اخیر بوده است. این سرکوب و بگیر و ببند و زندان، به طور مستقیم ربط دارد به گرفتن فضای اعتراضات متعدد اجتماعی از جمله اعتراضات صنفی، گرفتن حق تشکل و تحزب و سازماندهی کردن

طرح یک جمع بندی

سیاسی

از دوره اخیر

جنبش دانشجویی

بخش دوم

در شماره پیشین پتانسیل‌های عام جنبش دانشجویی (۱-) توان کار با ایده‌ها ۲- بخشی از جنبش جوانان بودن) را بررسی کردیم و مبتنی بر این پتانسیل‌ها یکی از نقش‌های محوری درونی جنبش دانشجویی را مبارزه بر سر ایده‌ها معرفی کردیم. اما آیا این نکته به این معنا است که جنبش دانشجویی نقش رهبری سایر جنبش‌های اجتماعی را بر عهده دارد؟ یا این که به معنای پیشگامی آن است؟ اگر آری، به چه معنا؟ این موضوع را با نگاه به مقاله «در نقد پیشگامی جنبش دانشجویی» - منتشر شده در نشریه «بذر و باد» که یکی از نشریات جریان صنفی دانشجویی (در دانشگاه علامه) است - توضیح خواهیم داد.

«بذر و باد» می نویسد

«... گریز به میانجی‌های صنفی، از خصوصی‌سازی‌های گسترده در سطح دانشگاه تا وضعیت غذاهای سلف و خوابگاه همواره عواملی مهم به شمار می‌روند... کنشگری صنفی دانشجویان، به دلیل گره‌خوردگی با زیست انضمامی‌شان این قابلیت را دارد که دانشجویان را با نوعی از حق‌خواهی و مطالبه‌گری درگیر کند که سعی در نقد وضعیت موجود دارد... تمامی جنبش‌های فعال در سطح کشور که در صفت‌بندی ضد سرمایه‌داری تعریف می‌شوند، از جمله جنبش دانشجویی، مانند بال‌های یک هسته مرکزی سخت عمل می‌نمایند که در جایگاه خود می‌توانند ابزاری قابل اتکا محسوب شوند... اگر بخواهد توامان با ماندن در سطح جنبشی خود، گامی فراتر از جایگاه کنونی‌اش در مبارزات طبقاتی بردارد و با ادعای پیشگامی خیزش‌های مردمی، با این توجیه که توانایی کار فکری دارد و می‌تواند به آینده بیاندهند و وضعیت را به زبان تئوریک ترسیم کند، سعی در ورود به بیرون از دانشگاه کند. خود را از زمین مادی

و گرفتن روحیه مبارزاتی و حق طلبانه و اعتراضی مردم. از این نظر بسیار مهم است که نقد استبداد سیاسی و سرکوب و به ویژه خواست آزادی زندانیان سیاسی به یک پایه مداوم مبارزات معلمان در تمام شهرها تبدیل شود. خوشبختانه در سال‌های اخیر شاهد نوعی انکشاف و رشد فکری در جنبش صنفی معلمان هستیم و مسأله آزادی زندانیان سیاسی و اعتراض به سرکوب حاکمیت به یک صدای ضمنی اما مستقر و موجود در مبارزات و اعتراضات معلمان تبدیل شده است.

ستم ملی: نظام آموزشی ایران از دوره رضاخان به بعد بر محور انحصار زبان فارسی و انکار و ممنوعیت زبان مادری دیگر ملل ساکن این کشور (عرب‌ها، بلوچ‌ها، کردها، لرها، ترکمن‌ها و غیره) بنا شده است. ممنوعیت تحصیل به زبان مادری یکی از ستون‌های اصلی ستم ملی در ایران است. هر ساله ده‌ها هزار کودک در روز اول مدرسه ناچار هستند با یک زبان غیر مادری و تحمیلی روبه‌رو شده و آموزش ببینند؛ ده‌ها و صدها معلم عرب و کرد و بلوچ به اتهام تدریس زبان مادری یا فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی مورد آزار و شکنجه و زندان و حتی اعدام قرار می‌گیرند. هادی راشدی، هاشم شعبانی، یعقوب مهرنهاد و فرزاد کمانگر از این قبیل جان باختگان هستند. از سوی دیگر مناطق محل زندگی ملل غیر فارس، محروم‌ترین مناطق کشور هستند که وضعیت مدارس و امکانات آموزشی در آن‌ها به مراتب بدتر از دیگر نقاط است. کافی است نگاهی به آلودگی‌های نیمه ویران مدارس روستایی بلوچستان یا عربستان (خوزستان) و کردستان [حادثه آتش‌سوزی مدرسه دختران شین‌آباد اشنویه را که به یاد دارید؟] ببیند. مجموعه این عوامل باعث می‌شوند که مسأله ستم ملی در ایران عمیقاً به مسأله آموزش و پرورش و معلمان پیوند بخورد.

نظام شوینیستی حاکم بر ایران که حق تحصیل به زبان مادری را قلع و قمع و معلمان ملل تحت ستم را اعدام می‌کند، همان نظام سیاسی-طبقاتی است که حق معیشت و سنوات و رتبه‌بندی معلمان را از آن‌ها دریغ کرده است؛ همان حاکمیت فاشیستی است که شوراهای صنفی معلمان و دیگر تشکل‌های معلمان و دانشجویی و کارگری و نویسندگان را ممنوع و سرکوب می‌کند؛ همان دولت سرمایه‌داری دین‌مداری است که جهل و خرافه را در جامعه و مدارس تبلیغ و ترویج و تحمیل می‌کند؛ همان رژیم جنایتکاری است که از سوریه و یمن تا لبنان و عراق و افغانستان با مشارکت یا رقابت دیگر هم‌ذات‌های بین‌المللی و منطقه‌ای‌اش از آمریکا و روسیه و چین و اسرائیل و اتحادیه اروپا تا ترکیه و سعودی و پاکستان مشغول آدمکشی و آتش‌افروزی است؛ همان رژیم ارتجاعی زن‌ستیز و ضد زنی است که از روز اول حجاب اجباری و قوانین شریعت را به نیمی از جامعه ایران تحمیل کرد؛ همان ساختار و دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری است که نابودی محیط زیست بخشی از ویژگی و کاراکتر آن شده است.

اعتراض به تمام این ستم‌ها، افشاگری علیه کلیه این هفت گسل ضد انسانی، مانند دیگر جنبش‌های اجتماعی و صنفی و سیاسی جایش در جنبش معلمان هم هست. مسأله اصلی جنبش معلمان ایران امروز این نیست که گسترده و دوام‌دار باشد - که البته باید چنین هم باشند - بلکه مهم‌تر از همه این است که طرح هفت گسل و ستم فوق و مبارزه علیه آن‌ها ضرورتاً در دستور کارش قرار بگیرد. تنها به این شیوه است که جنبش معلمان ایران می‌تواند نقش تاریخی و اجتماعی‌اش را در جنبش مبارزاتی مردم بازی کند. مسأله دقیقاً این است که چنین پتانسیل و ظرفیتی در بخش وسیعی از جنبش معلمان ایران وجود دارد و می‌تواند و باید که در تمامی این جبهات به پیکار و نبرد با جمهوری اسلامی بر خیزد.

موجود جدا و با توخالی ماندن شعار پیشگامی، تنها ادعایی پوچ را مطرح کرده است.» به نکته اصلی این مقاله می‌پردازیم و از حواشی‌اش فاصله می‌گیریم. عصاره استدلال «بذر و باد» این است که جنبش دانشجویی تنها در صورتی مبنا دارد و پا در هوا نیست که با مسائل صنفی اقتصادی قشر دانشجویان سر و کار داشته باشد، و اگر پایش از دانشگاه فراتر رود، به این معنا است که پا در هواست. «بذر و باد» دو سطح را با یکدیگر خلط می‌کند، او در ابتدا با فرض این که تنها پایه مادی جنبش دانشجویی، مسائل قشر («صنف») دانشجویان است و حلقه اتصالش به جامعه هم همین مسئله است، جنبش دانشجویی را الزاماً صنفی می‌انگارد و از درون این التزام منطقاً نتیجه می‌گیرد که نمی‌تواند پیشگام باشد. ما می‌پرسیم: پایه‌های مادی جنبش دانشجویی چرا نتواند ستم بر زنان، ستم ملی، ستم بر اقلیت‌های مذهبی، بنیادگرایی اسلامی و... نباشد و «وضعیت غذای سلف» باشد. چه چیزی غیر از تنظیم کردن سطح جنبش با حرکت - به لحاظ فکری - عقب‌مانده‌ترین لایه‌های دانشجویان می‌تواند چنین تصویری را به وجود بیاورد که «خوابگاه» پایه مادی جنبش دانشجویی است و هجوم انقلاب فرهنگی اسلامی به دانشگاه نه. وقتی «زمین مادی» یک جنبش مسائل مورد نظر «بذر و باد» باشد، اگر پهلو به پهلو شود هم فراتر از انتظار ظاهر شده، چه برسد بخواهد پیشگام حرکتی شود.

در حالی که لایه‌های مترقی جنبش دانشجویی، با تکیه بر پیوندهایی مادی استثمار و ستم‌های مختلف که در هم تنیده‌اند، بایستی از پیوند جنبش‌های مختلف جهت افق تغییر وضعیت حمایت کند. پیشگامی جنبش دانشجویی به معنای رهبری کردن جنبش‌های توده‌ای نیست، جنبش دانشجویی به مثابه یک جنبش اساساً نمی‌تواند رهبری جنبش‌های دیگر را عهده‌دار شود. رهبری جنبش‌ها کار سازمان‌ها و احزاب سیاسی است که برنامه و مانیفست تغییر انقلاب ضروری را ورای این جنبش و آن جنبش ارائه کرده و حول تحقق آن از همه قشرها نیرو جلب و جذب کند - و نه یک جنبش. اما همانطور که گفتیم هر کدام از جنبش‌ها ویژگی‌های خود را دارند. تضاد کار فکری/یدی که در بخش پیشین توضیح دادیم امکان‌های بیشتری را در اختیار دانشجویان جهت فهم علمی تضادهای وضعیت و آموختن علم انقلاب فراهم می‌آورد. بنابراین این جنبش علاوه بر این که می‌تواند، کمونیست‌هایی را تقدیم مبارزات آینده کند، همچنین می‌تواند تریبون استثمار و ستم‌های مختلفی که بر مردم روا داشته می‌شود باشد و با مداخله وضعیت به مسلط شدن صدای مجموع خواست‌ها در جنبش‌های متفاوت (مثلاً به جای این که جنبش کارگری صرفاً از استثمار خود بگوید، مبارزه علیه ستم بر زن را در صفوف خود جنبش کارگری و در کلیت جامعه به چالش بکشد و در حرکت جنبش کارگران ادغام کند) یاری رساند.

اما یکی دیگر از فرض‌های فکری جریان صنفی، جهت استوار کردن جنبش دانشجویی بر مبنای مسائل صنفی این بوده است که «امر صنفی» مبنای وحدت بخش، «انضمامی و مبتنی بر درک واحد» را چه در بین دانشجویان و چه در نسبت دانشجویان با سایر جنبش‌ها فراهم می‌آورد. و وحدت و اتحاد صنفی بعضاً بهانه‌ای شد، برای دست آویختن به هر وسیله‌ای (من جمله، خواسته ناخواسته، گرا دادن به دشمن) به منظور طرد سایر جریان‌های سیاسی-فکری. ادعای جریان صنفی این بود که جریان‌های سیاسی دیگر به شکاف درون جنبش دانشجویی می‌انجامد. ما در ادامه به توضیح این مدعا می‌پردازیم که جنبش دانشجویی به مثابه یک جنبش الزاماً شکاف‌های درونی‌ای دارد که به هیچ وجه نمی‌توان آن را پوشاند، بنابراین دانشجویانی که به دنبال پاسخی برای مسائل هستند - و نه پوشاندن آن - بایستی برای کمک به کشف حقیقت، به بحث سیاسی-نظری جدی حول نظرات و سیاست‌های گوناگون بپردازند.

«شکاف درونی جنبش دانشجویی»: واقعیت یا وهم

دانشگاه نهادی است که بر سر نظام‌های فکری مختلف که منافع متضاد طبقات مختلف را نمایندگی می‌کنند، مبارزه‌ای در جریان است. پر واضح است که به صورت خودبه‌خودی در نهاد دانشگاه در درون جامعه بورژوازی ایدئولوژی مسلط، ایدئولوژی طبقه مسلط است. اما هیچ‌گاه نبرد سیاسی ایدئولوژیک در درون متوقف نمی‌شود. ممکن است در برهه‌هایی خط سیاسی-ایدئولوژیک کمونیستی به محاق رود و با تسلط کامل ایده‌های رفرمیستی، مطالبه‌گر و بورژوازی سروکار داشته باشیم. ولی حتی بین خود این خطوط نیز نبردی در جریان است که انعکاسی از تضادهای درونی طبقه مسلط است. در شرایطی که تضادهای اجتماعی برجسته نشده‌اند، این مبارزات گنگ، مبهم و خودبه‌خودی است. شدت مبارزه و طیف‌های درگیر در مبارزه تغییر می‌کند اما هیچ‌گاه خود این مبارزه متوقف نمی‌شود. به این ترتیب شکاف درونی جنبش دانشجویی، نه ساخته وهم افراد که واقعیت تمامی جنبش‌های توده‌ای و - بنا به دلایلی که در بالا ذکر شد - به ویژه جنبش دانشجویی است. این واقعیت هم بازتاب واقعیت تقسیم جامعه به طبقات مختلف است.

اما در جنبش دانشجویی این که کدام جریان و مدافعین منفعت کدام طبقه، سلطه فکری و مبارزاتی در دانشگاه را به دست خواهد گرفت، مسئله‌ای است که بسته به فاکتورهای مختلفی است که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد. اما اصل مبارزه و شکاف را نمی‌توان منکر شد. انکار مبارزه و تبلیغ «وحدت» و «همبستگی» بی‌پایه و اساس تمام دانشجویان ندیدن واقعیت‌های مادی عرصه مبارزه است. نفهمیدن این نکته است که «همان گروه‌بندی‌هایی که در جامعه وجود دارد، در بین دانشجویان نیز ضرورتاً و مسلماً وجود دارد» (لنین؛ ۱۹۷۹: ۵). بنابراین، تبلیغ

اتحاد دانشجویان ذیل پرچم «صنف» دانشجویان و سرپوش گذاشتن بر تضادها و شکاف‌های طبقاتی درون این قشر؛ تبلیغ تسلط چارچوب‌های حفظ وضع موجود است.

در اینجا مهم است یادآوری کنیم که ما شکاف‌های طبقاتی در میان دانشجویان را به خاستگاه و عقبه طبقاتی هر دانشجو تقلیل نمی‌دهیم و منظور از این شکاف آن است که گروه‌بندی‌های مختلف در واقع سخنگویان سیاسی و ادبی افق‌ها و برنامه‌های طبقاتی متفاوت می‌شوند. در مقابل شعار «وحدت» و «همبستگی» کمونیست‌ها می‌پرسند؟ «اتحاد» برای چه؟ «وحدت» در چه جهتی؟ «همبستگی» با کدام منفعت طبقاتی؟

ممکن است اعتراض شود، معلوم است که وقتی از اتحاد و اعراض از «شکاف» صحبت می‌شود، منظور اتحاد با بخشی از دانشجویان که حامیان حکومت و وضع موجود هستند نیست. بلکه منظور رویگردانی از شکاف‌های درون آن بخش از جنبش دانشجویی است که حامی سرنگونی حکومت و تغییر وضعیت است. به اصطلاح رایج اتحاد بین دانشجویان «چپ». ما می‌گوییم، فرخنده است که سرخواست‌ها و اهدافی اتحادی بین «چپ»‌های دانشگاه شکل بگیرد و می‌تواند شکل بگیرد. اما حتی این اتحاد نیز شکاف‌هایی را در درون خود حمل می‌کند. در بالا اشاره شد، که در درون آن بخش از جنبش دانشجویی که حامی منافع طبقه مسلط هست نیز تضاد، شکاف و مبارزه در جریان است. این نکته در مورد دانشجویان «چپ» و مدافعان نظمی دگرگونه نیز صادق است.

شکاف درون «دانشجویان چپ» محدود به شکاف بین «چپ‌های مترقی و پیشرو» با «چپ محور مقاومت» نبوده، نیست و نخواهد بود. این صرفاً بارزترین شکافی است که مشاهده می‌شود. در درون «دانشجویان چپ مترقی ضد محور مقاومت»، انواع و اقسام گرایش‌های مختلف سیاسی جریان دارد. تبارز این شکاف و شقاق را می‌توانیم در مورد ایده‌های مختلف بینیم، از مسئله زنان و مسئله ملی گرفته تا نوع نگاه به طبقات، استراتژی مبارزه و شکل و محتوای جامعه آینده. کم‌تر کسی در بین همین دانشجویان به خود جرئت می‌دهد که به قدری بر ناآگاهی مخاطب تکیه کند که مدعی شود، تمامی «دانشجویان چپ مترقی ضد محور مقاومت» یا دانشجویان «جریان صنفی» و یا حتی بخش پیشرو جریان صنفی در مورد تمامی ایده‌های فوق نظر یکسانی دارند مسئله این است که شکاف واقعی است که با خروارها شعر و شعار و تبلیغ و تهییج درباره «اتحاد دانشجویی» نمی‌توان بر آن سرپوش گذاشت. مسئله چگونگی برخورد با این شکاف است؛ مسئله به رسمیت شناختن این واقعیت و برخورد صحیح با آن است.

کسانی که مبلغ «وحدت جنبش دانشجویی» هستند، ورود خطوط سیاسی متعین و مشخص درون جنبش دانشجویی را تهدیدی برای آن «وحدت» کذایی به شمار آورده و هراسان آن را به مثابه «دامن زدن به شکاف‌های درونی جنبش دانشجویی» قلمداد می‌کنند. این نقطه نظر، جدید نیست. قدمتی به طول تاریخ جنبش دانشجویی و نگاه اپورتونیستی به جنبش‌های توده‌ای دارد. به همین خاطر است که ما همچنان در پلمیک با این افراد می‌توانیم از لنین سود بجوییم. به تعبیر لنین: در نظرگاه چنین کسانی «دسته بندی ایدئولوژیک دانشجویان نه تنها محتاج به یک طرز تفکر سیستم یافته در برخورد به جهان نیست، بلکه برعکس مانع آن نیز هست». (لنین؛ ۱۹۷۹: ۴)

در جامعه طبقاتی، شاهد تضاد و مبارزه در سطوح مختلف اجتماعی هستیم. تضاد و مبارزه در سطح ایده‌ها نیز جریان دارد و نهایتاً هر کدام از این مجموعه ایده‌ها تبارز منافع طبقاتی خاصی خواهد بود. در جامعه‌ای که تضاد و مبارزه طبقاتی در جریان است، مبارزه سیاسی لاجرم خود را در قالب سازمان، تشکل و احزاب متعین خواهد کرد. این سازمان‌های سیاسی مانند هر تشکل و سازمان دیگری در جامعه طبقاتی خنثی نیستند، بلکه سازمان‌های سیاسی مبتنی بر نظامی از مفاهیم، واجد تئوری، استراتژی و ایدئولوژی مختص به خود هستند که در نهایت خط سیاسی سازمانی آن را شکل می‌دهد. بنابراین مبارزات نظری سیاسی در جامعه طبقاتی در خطوط سیاسی - سازمانی مختلف تبارز عینی می‌یابند.

اینگونه نیست که تمامی افراد خط سیاسی سازمانی متعین و مشخصی داشته باشند، خیر. اما همه این افراد نگاهشان متأثر از یک یا چند خط سیاسی است که نهایتاً گرایش سیاسی - سازمانی آن‌ها را به یک خط سیاسی - سازمانی مشخص تقویت می‌کند. و تا جایی که به فعالیت سیاسی برمی‌گردد « بنا بر ماهیتش، به طور ناگسستگی با مبارزه با احزاب ارتباط دارد و به طور اجتناب ناپذیری انتخاب یک حزب معین را ضروری می‌سازد» (همان؛ ۹). تأکید می‌کنیم که درست است که تمامی دانشجویان در وهله نهایی به این یا آن خط سیاسی نزدیک ترند اما به این معنا نیست که خط سیاسی سازمانی - مشخصی دارند. اما مبارزه سیاسی و ادامه روند آن، این مسئله را اجتناب ناپذیر می‌کند.

همچنین ممکن است که برخی از دانشجویان معتقد باشند هیچ کدام از خطوط سیاسی - سازمانی موجود صلاحیت پیشبرد مسیر انقلاب را ندارند، اما اگر این گروه از دانشجویان خود خط بدیلی برای انقلاب دارند، ناگزیر باید دست به تشکیل سازمان سیاسی (و نه دانشجویی) بدیل بزنند. چنان که جوانان دانشجو در دهه ۴۰ و ۵۰ شمسی چنین کردند.

بنابراین کسانی که جنبش دانشجویی را از شکاف می‌ترسانند، چه چیزی را هدف قرار داده‌اند؟ با تکیه به کدام سیاست، ورود خط سیاسی مشخص به دانشگاه را خطری برای جنبش دانشجویی قلمداد می‌کنند؟

از دو حالت نمی‌تواند خارج باشد. این افراد یا «جنبش دانشجویی خالص» را تبلیغ می‌کنند و معتقدند که دانشگاه باید به «مسائل عینی و محسوس» دانشگاه و دانشجویان از قبیل هزینه تحصیل، کیفیت غذا، چارت تحصیلی و... بپردازد و بر مسائل کلان، تا آنجایی که به دانشگاه مربوط است، انگشت بگذارد. و یا این که به واقع می‌خواهند حداقل بخشی از جنبش دانشجویی را در انحصار خط سیاسی خود نگه دارند. این خط سیاسی هر چه باشد، تطابق تامی با اپورتونیزم خواهد داشت. در جنبش کمونیستی گرایش‌های اپورتونیستی همیشه از مبارزه سیاسی - خطی با داشته و قصد داشته‌اند به واسطه سیاست‌های بورژوازی از قبیل لابی‌گری، سم‌پاشی ایدئولوژیک، سیاسی و بعضاً امنیتی علیه دیگر خطوط سیاسی، سلطه خط سیاسی خود را حفظ و یا تقویت کنند. در این رویکرد آنچه مهم است حفظ دکان و برند سیاسی خودشان است، نه رویکرد درست به پیشبرد مبارزه اصولی در جهت انقلاب کمونیستی. که اگر چنین بود، باید از مبارزه خطی استقبال کرده و در کوران این مبارزات یا خط سیاسی خود را تقویت کنند، یا به اشتباهات خطی خود پی ببرند. اگر مسئله انقلاب کمونیستی است، دیگر رقابت بورژوازی خطوط سیاسی معنا ندارد، تعهد مارکسیست‌ها به این یا آن برند سیاسی نیست، تعهد مارکسیست‌ها به خط درست سیاسی جهت انقلاب سوسیالیستی است. نمی‌توان به مثابه یک دانشجوی خود را انقلابی و جنبش دانشجویی را پیشرو دانست ولی خود و جنبش دانشجویی را پشت حصارها و میله‌های دانشگاه محدود کرد. پرسش تعیین کننده این است که دانشگاه می‌خواهد، «سنگر جامعه مدنی»، «مدافع آزادی بیان» و هزار صفت دهن پرکن دیگر در قالب همین نظام سیاسی - اجتماعی باشد یا نیروی انقلاب کمونیستی؟

دقت کنید! نمی‌گوییم جنبش دانشجویی باید پشت جبهه احزاب باشد. به هیچ وجه! مسئله این است که بخش پیشرو جنبش دانشجویی نیروهای انقلاب باشند و مبارزات خود را در جهت آن افق سازماندهی کنند.

بعد از این توضیحات، برای ایضاح موضوع، جمع بندی لنین را می‌آوریم:

«یک بخش از دانشجویان خواهان یک طرز تفکر روشن و سیستم یافته سوسیالیستی در برخورد به جهان هستند. هدف نهایی این کار مقدماتی - برای دانشجویانی که می‌خواهند به طور عملی در جنبش انقلابی شرکت کنند - چیزی نیست به جز این که اجازه انتخاب آگاهانه و نهایی به نفع یکی از دو گرایشی که امروز در بین انقلابیون متبلور شده است را بدهد. آن کسی که به نام وحدت ایدئولوژیک دانشجویان، به نام رادیکالیزاسیون آن‌ها به طور عمومی و... علیه این انتخاب اعتراض می‌کند، این شخص آگاهی سوسیالیستی را مغشوش می‌سازد... گروه بندی سیاسی دانشجویان به ناچار باید گروه بندی سیاسی کل جامعه را منعکس سازد و وظیفه هر سوسیالیست است که برای مرز بندی هر چه آگاهانه تر و هر چه قاطع تر ممکن گروه بندی های سیاسی ناهمگون بکوشد. جوهر دعوت حزب سوسیالیست انقلابی {یا سوسیال رولوسیونر- اس آر} از دانشجویان برای «اعلام همبستگی با جنبش سیاسی عمومی و عدم علاقه به اختلافات فراکسیونی در اردوگاه انقلابی» چیزی به جز دعوت به عقب نشینی از نقطه نظر سوسیالیستی به سود نقطه نظر بورژوا دموکراتیک نیست... بریدن دانشجویان دموکرات از انقلابیون و سیاسیون دیگر گرایش‌ها، به هیچ وجه به مفهوم از هم پاشیده شدن سازمان های عمومی دانشجویان و موسسات آموزشی نیست؛ بلکه برعکس: تنها با استوار شدن بر روی یک برنامه کاملاً مشخص است که می‌توان و باید در بین توده دانشجویان برای وسعت بخشیدن به افق دید دانشگاهی اش، فعالیت کرد و سوسیالیسم علمی یعنی مارکسیسم را اشاعه داد.» (همان: ۱۵-۱۴)

منابع:

-لنین، ۱۹۷۹؛ لنین و جنبش دانشجویی؛ تکثیر و ترجمه از دانشجویان هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق؛ مائو، بی تا.
-نشریه بذر و باد؛ شماره ۴؛ اردیبهشت ۹۹

پانویس ها:

- ۱- در متون جریان صنفی این مسئله را به وفور می‌توان یافت. به عنوان آخرین نمونه نگاهی بیاندازید به یادداشت «جنبش دانشجویی دهه ۹۰: یک جمع بندی مختصر»
- ۲- در این صورت بندی از مسئله اسطوره جان سخت جنبش توده ای مستقل دود می‌شود و به هوا می‌رود. مروج آگاه «استقلال» در جنبش های توده ای طبقه حاکمه است. طبقه حاکمه ای که در صدد ترویج این ایده است که جامعه مشکلاتی دارد اما واجد تضادهای حل ناپذیر نیست. در این تفسیر دولت، وظیفه حفاظت و تامین نیازهای جامعه را فارغ از جهت گیری های طبقاتی بر عهده دارد. به این ترتیب، توده ها می‌توانند اعتراض کنند، اما اعتراض خود را مستقل از سوگیری های طبقاتی، سازمانی و سیاسی بیان کنند. ما از مروجین ایده استقلال در درون جنبش توده ای و مشخصاً جنبش دانشجویی می پرسیم: جنبش دانشجویی مستقل به چه معنا است؟ جنبش دانشجویی از چه چیزی استقلال دارد؟ مستقل از خطوط سیاسی است؟ مستقل از سوگیری های طبقاتی است؟ آیا اصولاً در جامعه طبقاتی سیاست مستقل چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟
- ۳- لنین در مقاله «وظایف جوانان انقلابی» با دیدگاه استرووه در مورد جنبش دانشجویی از سویی و با سوسیال رولوسیونرها از سوی دیگر وارد جدل می‌شود. نقطه اشتراک آنجاست که هم استرووه و هم سوسیال رولوسیونرها معتقدند ورود خطوط سیاسی مشخص و سازمانی «مانع وحدت می‌گردد» و «به جای کار مشترک نفاق به بار می‌آورد»
- ۴- «مارکسیست‌ها نباید از انتقاد هیچ کسی ترس و وحشتی داشته باشند. مارکسیست‌ها باید خود را در آتش انتقاد و طوفان مبارزه آبدیده کنند، رشد و تکامل دهند و دائماً مواضع نوینی را تسخیر کنند.» (مائو؛ درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق، بی تا، ۲۵)

این تاریکی چهل و چند ساله

نگاهی به رمان تاریکی

حسام سیه سرانی

تاریکی

حسین مرتضائیان آبکنار

حسین مرتضائیان آبکنار نویسنده بسیار خوبی است. بیشتر او را با رمان تحسین برانگیز عقرب^۱ می‌شناسیم. شاید به جرأت بتوان گفت بهترین اثر ادبی درباره جنگ ایران و عراق و ابعاد ارتجاعی و مرگ کام آن جنون هشت ساله عمیقاً بیهوده. او پیش از مهاجرت به آمریکا دو مجموعه داستانی دیگر^۲ را هم به چاپ رساند. اخیراً رمان جدیدی به قلم او توسط نشر القاصه در آمریکا با عنوان تاریکی و در ۱۷۲ صفحه به چاپ رسید. کتابی با کثرت داستانی بالا، تأمل برانگیز و احتمالاً ماندگار در پهنه ادبیات داستانی معاصر ایران.

نویسنده، کتابش را با این جمله داستایوفسکی «در تاریکی، همه ما شبیه یکدیگریم» شروع می‌کند و بعد جمله دیگری از خودش که «این رمان چهل تکه، سرگذشت تاریک یک ملت است تا فراموش نکنیم». دو جمله فاصله‌گذاری شده، به نحوی که تا پایان، هم پیرنگ^۳ و تم داستانی کتاب را به مخاطب یادآوری می‌کند و هم بستر تاریخی و زمانی قصه‌ها را. مجموعه ۱۶ داستان به ظاهر نامرتبط به هم که با چند عنصر زبانی، محتوایی و تکنیکی به هم پیوند خورده‌اند.

نخستین عنصر مشترک، خود کلمه «تاریکی» است. واژه‌ای که هم در دو جمله ابتدایی کتاب و هم در تمام داستان‌ها به نحو بسیار هوشمندانه و بدیعی به کار گرفته شده است. نویسنده با زبان داستانی و در جهان داستانی‌اش، وضعیت مردم ایران، سرنوشت کشور و لایه‌های مختلف جامعه را در تمام چهل و چند ساله پس از روی کار آمدن و تثبیت جمهوری اسلامی، به یک تاریکی مطلق و البته فروزنده و متحرک تشبیه کرده است. عنصر تاریکی در رمان مرتضائیان مثل آن مایع چسبنده و کشدار در تهوع سارتر یا مثل کوری همه‌گیر رمان ساراماگو تمام لحظات و مکان‌ها و پهنه جامعه را فراگرفته و دچار می‌کند؛ «تاریکی از همه طرف کش می‌آید» (ص ۴۳). درست مثل تیرگی جمهوری اسلامی. تاریکی در روایت‌ها و فضاهای داستانی به گونه‌ای خلاقانه و در هیئت توصیفات از چشم‌بند زندانی، ظلمات اتاق شکنجه، حفره سنگسار، دست‌های پلید متجاوز، سکوت خیانت، حجاب روی سر زنان، آوارهای زلزله، چوبه دار، میدان اعدام، توهم نگهداری‌های شبانه سربازی، هراس بمباران و پناهگاه‌ها، تصفیه‌ها و خیانت‌ها، در تک‌تک داستان‌ها تبارز پیدا می‌کند. این تاریکی، ترجمه نمادین و داستانی همه آن چیزهایی است که تباهی چهل و چند ساله جمهوری اسلامی به سر مردم آورده است که در این رمان مدام به شکل مثلث شکنجه، مرگ و تجاوز بازنمایی می‌شود.

بنا بر این عنصر مشترک دوم، بازه زمانی پس از روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران است. تمامی داستان‌ها در وقایع یا برهه‌های زمانی مهم چهل و چند ساله اخیر و در مکان‌های خاص و عام مرتبط با آن اتفاق می‌افتند؛ جبهه‌های جنگ ایران و عراق، تعقیب و گریزهای نظامی و اعدام‌ها و بازجویی‌ها و شکنجه‌های دهه ۶۰، بمباران‌های شهرها در اواسط جنگ، ترورهای سیاسی دهه ۷۰، وقایع ۱۸ تیر ۷۸، زلزله بم و رودبار، فقر و حاشیه‌نشینی و کودکان کار و انواع تبعیض‌ها و سرکوب‌های مذهبی و اجتماعی و جنسیتی دیگر.

عنصر مشترک سوم، اسامی شخصیت‌ها است. چندین نام ثابت که در تمام داستان‌ها تکرار می‌شوند و تا میانه کتاب، گاهی ذهن خواننده را به خود مشغول می‌کنند که آیا این همان مه‌ری، مرتضی، سعید، مرجان و مرضیه داستان‌های قبلی است یا نه؟ و بعد به مرور متوجه می‌شویم که این فقط یک شباهت اسمی است و با شخصیت‌های مختلفی در موقعیت‌های گوناگون روبرو هستیم. اما قصد نویسنده از این یکسانی نام‌ها فقط یک ترفند داستانی نیست. او به دنبال بیان یک همسانی تئوپیک در جامعه است. در اینجا به یاد جمله داستایوفسکی در شروع کتاب می‌افتیم که «در تاریکی همه ما شبیه یکدیگریم». نویسنده تاریکی و تباهی حکومت را در اشیاء و مکان‌ها به تصویر می‌کشد اما خواننده در ادامه پی می‌برد که ظلمات جاری و مسری حکومتی به شهروندان و بخشی از مردم هم سرایت کرده است؛ مردی که همسرش را سنگسار می‌کند، زنی که خیانت می‌کند، مردی که به بچه همسایه تعرض می‌کند و...

دیگر ویژگی تکنیکی رمان تاریکی، مرز نامشخص و مبهم میان خواب و بیداری، هوشیاری و هذیان، بین خاطره و لحظه، میان گذشته و اکنون

جنگ ارتجاعی ایران و عراق

قسمت چهارم:

جنگ به مثابه چماق سرکوب

صلاح قاضی زاده

انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران با هدف رسیدن به جمهوریت، آزادی‌های سیاسی، برابری اجتماعی و استقلال منطقه‌ای و بین‌المللی، با به قدرت رسیدن اسلامگرایان در نطفه خفه و نهایتاً به ضد خود تبدیل شد. اسلامگرایان به رهبری خمینی و به عنوان جناح جدیدی از طبقات مرتجع سرمایه‌داران (بورژوازی) و زمینداران بزرگ در روندی پرشتاب و بر بستری از ائتلاف‌های داخلی با جناح‌های دیگر بورژوازی (سنجایی، بازرگان، یزدی، بنی صدر، قطب زاده و غیره) - و با راه‌گشایی و بهتر است بگوییم عدم واکنش منفی قدرت‌های امپریالیستی بلوک غرب (مشخصاً آمریکا، بریتانیا، فرانسه و آلمان غربی بعد از کنفرانس گوادالوپ) توانستند دولت دیکتاتوری بورژوازی را از دست شاه و اعوان و انصارش در آورند و آن را به قوانین شریعت پیوند زده و به یک دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری دینمدار (تئوکراتیک) تبدیل کنند.

این روند هرگز به سادگی اتفاق نیفتاد. خمینی و نزدیکانش در مسیر تأسیس و تثبیت رژیمشان با مخالفت و مقاومت بخش‌هایی وسیعی از مردم که در رأس آن‌ها سازمان‌های کمونیست، چپ و انقلابی قرار داشتند، مواجه شدند. بخش‌های وسیعی از مردم و پیشگامان آگاه و سازمان یافته‌شان "به ویژه نیروهای چپ و کمونیست" علیه تثبیت دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری اسلامگرا به اشکال مختلف به مقاومت و رویارویی برخاستند. قشر کوچکی از طبقات حاکم سابق (بقایای سلطنت، برخی فرماندهان ارتش و بختیار)، چهره‌هایی همچون محمد کاظم شریعتمداری و سازمان‌ها و رهبران ناسیونالیست کرد (حزب دمکرات کردستان) و عرب (شبیر خاقانی و خلق عرب) هم به مخالفت با رژیم تازه تأسیس برخاستند.

واکنش نظام نوپای اسلامی به خواسته‌ها و اهداف مخالفین سیاسی و عقیدتی‌شان "چه در میان طبقات و لایه‌های مختلف اجتماعی و چه سازمان‌های سیاسی" از همان اسفند ماه ۵۷ ابتدا با صدور فرمان حجاب اجباری برای زنان و بعد تهاجم ارتش و هسته‌های اولیه سپاه پاسداران به مردم کردستان و ترکمن صحرا، چیزی جز مشت و گلوله نبود. سرکوب، حذف، سانسور، دستگیری، شکنجه، کشتار و اعدامی که تا به امروز در ابعاد وسیع و سراسری مهم‌ترین ابزار جمهوری اسلامی در مواجهه با مردم مخالف و منتقدش بوده است و به یکی از گسل‌های اجتماعی جامعه و دولت جمهوری اسلامی تبدیل شد.

رویارویی مردم و جمهوری اسلامی از همان اواخر بهمن ۵۷ تا پاییز ۵۹ و آغاز جنگ، یک روند شتابناک همراه با چندین نقطه عطف مثل جنگ ترکمن صحرا، جنگ‌های اول و دوم کردستان، سرکوب خلق عرب خوزستان، ضد انقلاب فرهنگی، بستن روزنامه‌ها و محدود کردن فعالیت گروه‌های سیاسی و سرکوب آن‌ها توسط چماق‌داران وابسته به کمیته‌های انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران بود. چماق‌دارانی که توسط تشکل‌های اصلی هوادار خمینی یعنی حزب جمهوری اسلامی^۱ و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی^۲ هدایت و سازماندهی می‌شدند.

به مرور میان خمینی و متحدین و مؤلفین اولیه‌اش (نهضت آزادی، بنی صدر، قطب زاده) هم در نحوه شکل دادن به دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری و هم تنظیم رابطه به قدرت‌های جهانی به ویژه بلوک غرب اختلاف پیش آمد. از اواخر زمستان ۵۹ خمینی و هسته اصلی قدرت (حزب جمهوری

و ما بین مرگ و زندگی است. مرتضاییان پیشتر و در رمان عقرب هم نشان داده بود که در به کار بردن این سبک مهارت دارد. شگردی که احتمالاً میراث شاگردی و مصاحبت او با هوشنگ گلشیری در جوانی و در کارگاه‌های داستان نویسی هموست. شخصیت‌های رمان تاریکی مردگانی هستند که از زیر آوار و پس از سال‌ها دل نگرانی شان را روایت می‌کنند؛ اعدامیان و مقتولینی در آستانه یا میانه لحظه مرگ که ناگاه از خواب می‌پرند، کودکانی که لحظات تجاوز را به یاد می‌آورند اما نشانه‌های زنده آن را حس می‌کنند، سربازان یخ‌زده‌ای که مرگ را کابوس می‌بینند، خاطراتی که درد شکنجه را هنوز حس می‌کنند و الی آخر.

به باور من رمان تاریکی تا دو داستان پایانی‌اش، اثری است درخشان. اما در دو بخش انتهایی یک سخته یا وصله ناجوری بر پیکر کتاب دیده می‌شود. فصل دوم که احتمالاً عامدانه به عنوان داستان یکی مانده به آخر قرار گرفته است، هویت تمام شخصیت‌های داستان‌های قبلی و سرنوشت‌شان را به صورت پاراگرافی توصیف می‌کند! سوال است که چرا نویسنده در انتها به این وضوح عامدانه، از هذیان‌وارگی و پیچیده بودن شخصیت‌ها و داستان‌ها در ذهن خواننده می‌کاهد؟ و داستان پایانی که ساختار بیانی ضعیفی دارد و به ویژه پاراگراف یکی مانده به آخر و جمله کلیشه‌ای «سخت است از دوازده سالگی معلق بودن توی این دنیای زیبای پوچ و اضطراب هستی داشتن تا دم مرگ». با این وجود، تاریکی رمان خوبی است و حسین مرتضاییان آبکنار نویسنده خوبتری. هر چند کماکان بهترین اثر او عقرب است.

پانویس‌ها:

۱- عقرب روی پله‌های راه آهن اندیمشک یا از این قطار خون می‌چکه قربان. تهران. نشر نی. ۱۳۸۶

۲- مشخصات این دو مجموعه داستان:

کنسرت تارهای ممنوعه. تهران. نشر آگاه. ۱۳۷۸
عطر فرانسوی. تهران. نشر قاصد. ۱۳۸۲

۳- پیزنگ (Plot) به معنای نقشه داستان و روایت حوادث یک داستان است.

اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جامعه روحانیت مبارز^۳، جمعیت مؤتلفه اسلامی) به این نتیجه رسیدند که برای تثبیت کامل دولت و قدرتشان نیازمند سرکوب تمام عیار و فاشیستی جامعه و تاراج تمامی دستاوردهای انقلاب ضد سلطنتی بهمین هستند و این کار نیازمند تک پایه شدن قدرت و کنار زدن آخرین حلقه‌های «غیر خودی در قدرت» بود.

دولت جمهوری اسلامی به جز سرکوب عریان و فاشیستی، تا تیر ۶۷ همواره از بهانه جنگ به عنوان ابزار سرکوب جامعه و مخالفینش استفاده می‌کرد. هرگونه انتقاد و اعتراض به سرکوب و خفقان و به کمبودها و ناکارآمدی‌های حکومت با چماق جنگ و «شرایط اضطراری جنگ»، «همدستی با صدام»، «خیانت به وطن» پاسخ می‌گرفت و خفه می‌شد.

پرواز کردن اختاپوس سپاه پاسداران

دولت‌ها "هر دولتی" ابزار تحمیل اراده یک طبقه بر طبقات دیگر هستند و ارتش و نیروهای مسلح، ستون فقرات هر دولتی را تشکیل می‌دهند. ارتش‌ها از منافع طبقه حاکم و حق حاکمیت آن با اتکا به قوه قهریه محافظت می‌کنند. ارتش شاهنشاهی ایران همراه با دیگر نیروهای مسلح و امنیتی رژیم پهلوی از همان از ابتدای شکلگیری در سال‌های ۱۳۰۰ شمسی تا ۱۳۵۷ ستون فقرات دولت طبقات استثمارگر فئودال‌ها و سرمایه‌داران بود که وظیفه اصلی آن حفظ و حراست از روابط تولیدی-اجتماعی ستمگرانه و بهره‌کشانه موجود در مقابل اعتراض، مبارزه و خروش توده‌های تحت ستم در ایران بود.

از آنجا که روابط تولیدی-اجتماعی در ایران از سال‌های روی کار آمدن رضاشاه و تأسیس سلسله پهلوی هر چه بیشتر به اقتصاد سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی پیوند خورده و ادغام می‌شد، ارتش ایران نیز به یک معنا حافظ منافع امپریالیست‌ها و روابط اقتصادی امپریالیستی در این کشور هم بود. ارتش شاهنشاهی ایران از سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) رفته رفته هر چه بیشتر نقش حافظ منافع امپریالیست‌های غربی و در رأس همه آن‌ها امپریالیسم ایالات متحده آمریکا را بر عهده گرفت. هیئت حاکمه آمریکا پس از شکست فضاخت بار ارتش این کشور در جنگ ویتنام (۱۹۵۶-۱۹۷۵) به سمت استراتژی گماشتن «ژاندارم منطقه» یعنی تجهیز و تسلیح ارتش دولت‌های ارتجاعی مناطق مختلف جهان به عنوان حافظ منافع آمریکا و بلوک غرب به ویژه در مقابل خطر امپریالیسم شوروی (۱۹۵۶-۱۹۹۱) و جنبش‌های مسلحانه و ارتش‌های چپگرا و انقلابی یا نزدیک به شوروی پیش رفت. این مسئولیت در منطقه استراتژیک خاورمیانه و خلیج به رژیم ایران سپرده شد و ارتش ایران از این مقطع به بعد نه تنها به سرکوب مردم ایران بلکه به عنوان پادوی امپریالیسم آمریکا و بلوک غرب به سرکوب خلق‌های منطقه "از جمله انقلاب مردم ظفار (۱۹۶۲-۱۹۷۵)" پرداخت.

امپریالیست‌های غربی به ویژه آمریکا در جریان سقوط رژیم شاه و روی کار آمدن خمینی بسیار کوشیدند مانع از فروپاشی ارتش ایران به عنوان بازوی پرتوان حافظ منافع شان در منطقه بشوند. آمریکایی‌ها با همین هدف و از طریق مذاکرات محرمانه با خمینی و نزدیکانش، ژنرال رابرت هایزر^۴ را در ماه پایانی حکومت پهلوی به تهران فرستادند. به این ترتیب حتی پس از سقوط رژیم شاه شاکله ارتش ایران حفظ شد.

سران جمهوری اسلامی اما به دلایل مختلف اعتماد کافی به ارتش نداشتند. خمینی و متحدینش نفوذ آمریکایی‌ها بر فرماندهان ارتش را در ماجرای سفر هایزر به تهران دیده بودند و تصویر کودتای آمریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲ کماکان در خاطره جامعه ایران و فعالین و رهبران نیروهای مختلف شرکت کننده در انقلاب بهمین ۵۷ باقی مانده بود. حتی ابراهیم یزدی از رهبران نهضت آزادی تأیید می‌کند که حاکمان جدید ایران از جمله خود او و مهدی بازرگان اعتماد کافی به ارتش نداشتند و هر آینه همچون سال ۳۲ احتمال کودتا را می‌دادند. یزدی می‌گوید حتی نسبت به اعزام ارتش به کردستان هم نگران بود و به بازرگان گفته بود: «ارتش ایران از انقلاب شکست خورده است، هنوز هم تصفیه نشده است. ما نمی‌دانیم در ارتش چه خبر است. اگر شما به ارتش مأموریت بدهید به کردستان برود، چه بسا در یک جنگ با عراق پیروز بشود، اما به عنوان ارتش جمهوری اسلامی بیاید و مدعی انقلاب بشود». (یزدی ۱۳۹۵: ۱۹) با توجه به این که یزدی، بازرگان و سران نهضت آزادی جناح «معتدل و میانه‌رو» جمهوری اسلامی در آغاز کار بودند و تا این درجه به ارتش بی‌اعتماد و ظنین بودند، می‌توان احتمال داد این بی‌اعتمادی در میان خمینی و طرفدارانش بسار بیشتر از این بوده است. لو رفتن و افشای طرح کودتای نقاب (نجات قیام ایران بزرگ) موسوم به «کودتای نوژه» در تیر ماه ۵۹ بیش از پیش سران رژیم تازه تأسیس اسلامی را نسبت به ارتش بدبین کرد. از طرف دیگر تشکیل و تثبیت یک رژیم دینمدار اسلامی نیازمند داشتن «ارتش مکتبی اسلامی» بود، حال آن که ارتش شاهنشاهی ایران با اتکا به ایدئولوژی‌های شوینیستی آریایی و شاه‌دوستی ساخته شده بود.

مجموعه این عوامل حتی پیش از سقوط رژیم شاه، ایده ایجاد یک نهاد نظامی برآمده از میان طرفداران خمینی و معتقد و مومن به ایدئولوژی اسلامگرایی را در ذهن اسلامگرایان تازه به قدرت رسیده ایجاد کرد. آن‌ها در اسفند ۵۷ هسته‌های اولیه این نیروی نظامی را به وجود آورده و در دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ رسماً موجودیت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را اعلام کردند.

بر خلاف افسانه‌ای که مدعی است سپاه در دوران خمینی «غیر سیاسی» بود و در زمان رهبری خامنه‌ای وارد سیاست شد، واقعیت این است که این نیرو از روز اول یک نیروی سیاسی-نظامی کامل بود و با هدف حفظ جمهوری اسلامی تأسیس شد. سپاه از روز نخست تأسیس به

سرکوب خونین مردم پرداخت و از کردستان و ترکمن صحرا تا خلق عرب خوزستان و ماهیگیران گیلان و از ضد انقلاب فرهنگی فروردین ۵۹ در دانشگاه‌ها تا حمله میتینگ‌ها و جلسات گروه‌های سیاسی و روزنامه‌های منتقد و مخالف خمینی، با گلوله و شکنجه و چاقو به جان مردم افتاد. آغاز جنگ ارتجاعی ایران و عراق بهترین فرصت برای سران جمهوری اسلامی بود که چه به لحاظ نظامی و تسلیحاتی، چه عقیدتی و ایدئولوژیک و چه اجتماعی به گسترش، تقویت و تحکیم سپاه ضد خلقی پاسداران بپردازند. این نیرو در سال‌های جنگ، تجارب و توان‌مندی‌های نظامی و تسلیحاتی مهمی یافت که تا به امروز یکی از عناصر مهم حفظ و حراست جمهوری اسلامی است. به لحاظ عقیدتی و ایدئولوژیک «فرهنگ جهاد و شهادت» در طول سال‌های جنگ یکی از ابزارهای مهم جمهوری اسلامی در تربیت کادرهای جنایتکار عقیدتی و تبلیغ و گسترش اسلامگرایی بود. و از نظر اجتماعی، جمهوری اسلامی از میان خانواده‌های صدها هزار سپاهی و بسیجی کشته شده در جنگ توانست پایه اجتماعی قابل توجه و وفاداری را جذب و سازماندهی کند. همچنین سازماندهی نهاد شبه نظامی بسیج به عنوان میلیشای سپاه در نظامی کردن (میلیتاریزه) جامعه ایران و ایجاد شبکه نظامی-امنیتی وسیعی در نهادهای مختلف اجتماعی از ادارات، کارخانه جات، روستاها و مساجد تا دانشگاه‌ها، مدارس، حوزه‌های دینی و محلات، پایه سرکوبگر وسیع و سازمان یافته‌ای را برای رژیم ایران ایجاد کرد.

ابوالحسن بنی‌صدر تأکید می‌کند که سران حزب جمهوری اسلامی به دنبال انحلال ارتش بودند و محمد بهشتی طرحی را پیشنهاد کرده بود که هیئتی متشکل از نمایندگان کمیته‌های انقلاب اسلامی، سپاه، دادگاه‌های انقلاب و شورای انقلاب تشکیل بشود و کار تصفیة ارتش تا انحلال کامل و ادغام آن در سپاه پاسداران را پیش ببرد. او چنین جمع‌بندی می‌کند که یکی از اهداف سران جمهوری اسلامی از ادامه جنگ با عراق، تضعیف بیشتر ارتش شاهنشاهی و در مقابل تقویت سپاه پاسداران بود و اگر چه ارتش به طور کامل منحل نشد، اما سپاه به ارتش اصلی ایران و مهم‌ترین نیروی مسلح ایران تبدیل شد. (بنی‌صدر ۱۳۸۰: ۱۲۴) و در این حرف حقیقت مهمی نهفته است.

جمهوری اسلامی طی چهل سال اخیر کوشید ارتش را هم بر اساس ایدئولوژی اسلامگرایانه‌اش بازسازی کند و در همان سال‌های اول هم افسران و فرماندهان اسلامگرایی چون علی صیاد شیرازی، احمدی‌کاشانی، علی اکبر شیروودی، موسی نامجو، یوسف کلاهدوز و غیره از صفوف ارتش برآمدند و در سرکوب مردم کردستان و انقلابیون و در مسیر بقای جمهوری اسلامی دست به هر گونه‌ای از جنایت زدند. همچنین جمهوری اسلامی با اتکا به ملی‌گرایی توانست بخش‌هایی از افسران رده بالا و درجه داران ارتش شاهنشاهی همچون ولی‌الله فلاحتی، قاسم‌علی ظهیرنژاد، احمد مدنی، بیژن کبیری و بهرام افضلی را با خود متحد کند و از سال‌های جنگ و پس از آن تلاش کرد با ساختن ایدئولوژی اسلامی-ایرانی بخش‌های بیشتری از جامعه را زیر پرچم میلیتاریسمش متحد کند. اما در تمام این مدت و از همان سال‌های جنگ، سپاه پاسداران به آن اختاپوس سیاسی، نظامی، اقتصادی‌ای تبدیل شد که در تمام ابعاد و زوایای جامعه ایران نفوذ کرد. و باز بر خلاف افسانه‌هایی که حضور سپاه در عرصه اقتصاد را به آغاز دهه ۱۳۷۰ ربط می‌دهند، این نیروی نظامی از همان سال‌های جنگ دست به کار فعالیت‌های تجاری و مافیایی بین‌المللی برای تهیه اسلحه و تجهیزات جنگی و اطلاعاتی شد. محسن رفیق دوست از فرماندهان سپاه و وزیر سپاه در سال‌های جنگ، در یک برنامه تلویزیونی از نقش بین‌المللی خودش و سپاه در لابی‌گری اقتصادی و سیاسی در سراسر جهان صحبت کرد^۵ و حسن روحانی در برنامه دیگری تأیید کرد که سپاه در همان سال‌های میانه دهه ۱۳۶۰ هم مدعی اداره امور کل جامعه بوده است.^۶

پانویس‌ها:

- ۱- حزب جمهوری اسلامی در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ توسط عده‌ای از نزدیک‌ترین شاگردان و همفکران خمینی یعنی محمد حسینی بهشتی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای، محمد جواد باهنر، میرحسین موسوی، مهدی کروبی، حسن آیت، اسدالله بادامچیان، عبدالله جاسبی، حبیب‌الله عسگرآولادی و غیره با تأیید و حمایت شخص خمینی تشکیل شد. این حزب مهمترین نقش را در تأسیس و تثبیت جمهوری اسلامی و سرکوب مردم داشت. حزب جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۶ به علت اختلافات داخلی منحل شد.
- ۲- سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در ۱۶ فروردین ۱۳۵۸ از به هم پیوستن هفت گروه شبه نظامی طرفدار خمینی تشکیل شد. اعضای این سازمان از فرماندهان بعدی و بنیانگذاران سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و از بازجویان و شکنجه‌گران حرفه‌ای زندانهای ایران در دهه شصت شدند. محمد سلامتی، محمد بروجردی، مرتضی الویری، محسن رضایی، سعید حجاریان، بهزاد نبوی، محسن آرمین، مصطفی تاجزاده، فیض‌الله عرب سرخی، مجتبی شاکری، محسن مخملباف، حسین فدایی و غیره از چهره‌های اصلی این سازمان بودند.
- ۳- جامعه روحانیت مبارز در سال ۱۳۵۶ توسط روحانیون سرشناس طرفدار خمینی تشکیل شد. اکثر اعضای آن تا به امروز در مقامات بالای حکومتی در ایران هستند. در سال ۱۳۶۶ گروهی با عنوان مجمع روحانیون مبارز از این گروه انشعب کرد.
- ۴- ژنرال رابرت هایزر (Robert Ernest Huyser) افسر عالی رتبه ارتش آمریکا که در فاصله ۱۴ دی تا ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ به دستور جیمی کارتر رئیس جمهور وقت ایالات متحده به تهران سفر کرد. در مورد مأموریت و نقش هایزر در اعلام بی‌طرفی ارتش ایران و روی کار آمدن خمینی نگاه کنید به: (هایزر ۱۳۸۹)، (قره باغی ۱۹۸۹)، (مجله جهانی برای فتح. شماره ۹. ۱۳۶۶: ۶۳-۶۶) و همچنین برنامه «نقش ژنرال هایزر و سران ارتش شاهنشاهی در روزهای آخر» از بخش فارسی رادیو بی.بی.سی.
- ۵- (گفتگو با محسن رفیق دوست در برنامه سطرهای ناخوانده)
- ۶- (صحبت‌های حسن روحانی در مستند تلویزیونی اتاق جنگ)

گزارش و مصاحبه، تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، اظهار نظرات نقادانه و پیشنهاد، طرح و عکس و آثار هنری نگارشی خود را می‌توانید به ایمیل آدرس زیر ارسال کنید و در پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com
weblog: n-atash.blogspot.com

دفع واقعیت سوسیالیسم در چین مائوئیستی، جنایت علیه بشریت است

اقتصاد سیاسی مارکسیستی - بخش نوزدهم

واقعیت کمونیسم چیست؟

انقلاب کمونیستی و استقرار سوسیالیسم در چین در سال ۱۹۴۹، در فاصله کمتر از ده سال جمعیت چند صد میلیونی چین را از فقر، بیکاری، اعتیاد، تن فروشی، بی سواد، قحطی و خشکسالی و سیلاب‌های مکرر، از هم گسیختگی اجتماعی و ویرانی بخش‌های اقتصاد کشاورزی و فقدان صنعت و وابستگی استعماری به قدرت‌های امپریالیستی، نجات داد. این تحول که شاید به نظر کسانی «معجزه» بیاید، اما معجزه نبود بلکه نتیجه سوسیالیسم بود.

در چین سوسیالیستی در فاصله ۲۷ سال از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶، یک چهارم جمعیت کره زمین درگیر تلاش‌های شگفت‌انگیزی برای آفریدن جامعه و اقتصادی بود که به طور رادیکال از سرمایه‌داری متفاوت بود و شاهد زنده‌ای بود بر این که اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی می‌تواند انرژی‌های خلاق را در مقیاسی که تاریخ بشر تا کنون بخود ندیده، رها و شکوفا کند؛ می‌تواند توده‌ها را قادر کند که آگاهانه از نیروهای مولده‌ای که به دستشان رسیده، برای از بین بردن شکاف‌ها و تمایزات طبقاتی و اجتماعی استفاده کند؛ خصلت کار و زندگی و آموزش را کاملاً عوض کند؛ به جای فردگرایی به مشارکت آگاهانه و داوطلبانه دامن بزند و امکان شکوفایی همه جانبه پتانسیل‌های اکثریت جامعه را فراهم کند.

چین انقلابی پیروزی‌های اقتصادی بزرگی را در فاصله کوتاهی به دست آورد. محصولات کشاورزی و صنعتی در دو دوره ۱۹۶۶-۱۹۵۲ و ۷۶-۱۹۶۶ افزایش مداوم داشت. در مناطق روستایی معضل تغذیه حل شد و گرسنگی و بیماری عمومی رخت بر بست. استاندارد معیشتی‌ای تثبیت شد که هرگز اجازه نمی‌دادند میزان مصرف مردم و کیفیت زندگی‌شان از آن پایین‌تر برود. دستگاه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داری جهانی (و بورژوازی‌ای که در سال ۱۹۷۶ از طریق کودتایی خونین در چین به قدرت رسید) می‌گویند که چین سوسیالیستی، در دوره انقلاب فرهنگی پرولتاریایی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) در آستانه فاجعه اقتصادی بود! این، دروغی محض است. زیرا، نرخ رشد سالانه تولید صنعتی به بیش از ۱۱ درصد رسید که رقمی خیره‌کننده بود. در آن دوره، راهگشایی‌های صنعتی و علمی بسیار مهمی شد. از جمله، ایجاد صنایع ابزار ماشینی در مقیاس گسترده، پیشرفت‌های بزرگ در کشتی‌سازی، و در علم پزشکی ساختن انسولین مصنوعی. مصرف اهالی شهر و روستا با نرخ نسبتاً خوب ۲ درصد در سال رشد کرد. در مقام مقایسه با نرخ رشد کشورهای پیشرفته صنعتی معاصر طی ۱۹۷۱-۱۹۰۰، فقط ژاپن بود که رشد درآمد سرانه‌اش بهتر از چین بود. در دوره ۷۵-۱۹۶۵ نرخ رشد چین در قیاس با سایر کشورهای کم درآمد جهان سوم بسیار بالا بود.^۱

اما مهم‌تر از این ارقام، کیفیت توسعه اقتصادی سوسیالیستی در چین بود که روند رو به کاهش نابرابری‌های اجتماعی را تضمین کرده بود. مانع از آن شده بود که بازار و سودآوری، عامل تعیین‌کننده در تخصیص منابع و توزیع درآمد باشد. توسعه اقتصاد سوسیالیستی، بر پایه کنترل کلکتیو توسط توده‌هایی که در کف جامعه قرار داشتند، پیش می‌رفت. تفاوت میان درآمد و مصرف در شهرها با هر معیاری که سنجیده شود فوق‌العاده کم بود. در بخش صنایع، بالاترین حد دستمزد که به برخی مدیران و کارکنان فنی پرداخت می‌شد حداکثر ۵ برابر دستمزد کارگران غیر ماهر بود (یعنی نرخ تفاوت دستمزد پنج به یک). این در حالی بود که در بسیاری از کشورهای جهان سوم در آفریقا و آسیا، نرخ تفاوت دستمزد از ۳۰ به ۱ تا حتی ۵۰ به ۱ می‌رسید و «غیر عادی» محسوب نمی‌شد.

یک رشته اقدامات حل نابرابری شهر و روستا انجام شد. مشخصاً در برنامه‌ریزی اقتصادی، شرایط مبادله به نفع بخش کشاورزی شکل داده می‌شد. صنایع روستایی و شبکه فنی روستایی توسعه داده شد. مدارس متوسطه گسترش یافت. دهقانان به دانشگاه‌ها راه یافتند. جوانان دانشجویان روستاها اعزام شدند. خدمات درمانی و رفاهی روستایی وسیعاً گسترش یافت. (قبل از انقلاب فرهنگی پرولتاریایی، دو سوم صندوق بودجه خدمات پزشکی و درمانی در مناطق شهری مصرف می‌شد. اما پس از آن این نسبت به ۴۰ درصد کاهش یافت.) طول عمر متوسط در این جامعه پهناور و کم توسعه یافته و عمدتاً روستایی، بسیار بالاتر از سایر کشورهای کم درآمد بود. طبق آمار سازمان ملل، در سال ۱۹۷۵، نرخ مرگ و میر کودکان در شانگهای که در دوران سوسیالیستی چین، بزرگترین شهر آن بود پایین‌تر از نرخ مرگ و میر کودکان در نیویورک بود.

ریموند لوتا در مقامه «کتاب شانگهای» می‌نویسد، «این واقعیت که چین مائوئیستی کشوری بسیار فقیر و وسیعاً دهقانی بود، برخی ناظران را به این نتیجه رسانده که شاید استراتژی چین انقلابی برای توسعه اقتصادی قابل ستایش باشد اما این استراتژی اساساً فقط به درد غلبه بر توسعه نیافتگی می‌خورد. به عقیده این ناظران، تجربه چین سوسیالیستی حرف چندانی برای جوامع پیشرفته صنعتی ندارد. اما این عقیده کاملاً اشتباه و یک باور اروپا محورانه است. ... بسیاری از معضلاتی که برنامه‌ریزان، در توسعه صنعتی چین سوسیالیستی با آن‌ها درگیر بودند (مانند، ممانعت از تخریب

محیط زیست ... مکان مراکز صنعتی، شکل ادغام محل زیست و محل کار، شکل ادغام تولید صنعتی با فعالیت‌های غیرصنعتی، کنترل آلودگی و حل مشکل زباله‌ها، جلوگیری از رشد معوج جمعیت شهری و حمل و نقل صنعتی و تغییر دادن الگوهای مصرفی و غیره) بدون شک پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای صنعتی غرب، از مسائل حاد توسعه سوسیالیستی خواهند بود. مقابله جدی با انواع مشکلاتی که در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری وجود دارد و حل آن‌ها (از نیازهای درمانی و آموزش گرفته تا آلودگی محیط و شرایط محلات فقیرنشین) مستلزم انقلابی است که نه فقط منابع را بر حسب اولویت‌های نیازهای انسانی مد نظر قرار دهد بلکه راه مشارکت کامل و رهایی ذهن مردم را بگشاید. تجربه انقلاب در قرن بیستم نشان داد که یک جامعه سوسیالیستی باید انرژی و قدرت خلاقه انسان‌ها را از طریق تقویت ارزش‌های سوسیالیستی، ارتقاء آگاهی و تشویق ابتکار عمل توده‌ها در تمامی سطوح، تکامل دهد و رها سازد. در این زمینه، پروژه مائوئیستی در چین نمونه شگفت‌انگیزی بود.» (کتاب شانگهای، مقدمه)

ریموند لوتا همچنین توجه را به این نکته مهم جلب می‌کند که، برنامه‌ریزی سوسیالیستی در چین مائوئیستی، مبتنی بر نقد الگوی اقتصاد برنامه‌ریزی شده در شوروی دوران استالین بود که بیش از اندازه بر تمرکز تأکید داشت. در الگوی مائوئیستی، تأکید شد که یک اقتصاد سوسیالیستی باید نیروهای مولده اجتماعی شده را که نیازمند درجه بالایی از هماهنگی متمرکز هستند، با عدم تمرکز گسترده و ابتکار عمل محلی ترکیب کند. به این ترتیب، مائوئیست‌ها هنگام گسست از اشکالات الگوی توسعه اقتصادی در شوروی، به «راه» پراگماتیستی توسل به مکانیسم‌های بازار سرمایه‌داری نرفتند. برای آن‌ها روشن بود که این مکانیسم‌ها، نه تنها آن طور که ادعا می‌شود، «پادزهری برای بوروکراسی» نیستند بلکه فقط به یک نتیجه منتهی می‌شوند: تمرکز ثروت در یک سو و فقر در قطب دیگر، تبعیت کار زنده از انباشت سودآور سرمایه و هرج و مرج در تولید.

سرانجام، این سؤال وجود دارد که برنامه‌ریزی چیست؟ برنامه به خودی خود هدف نیست بلکه باید به هدف محو تولید کالایی و طبقات خدمت کند و با این هدف مورد سنجش قرار گیرد. برنامه باید به پایه‌های مادی و اجتماعی استثمار و ستم هجوم برد، شرایط و روابط تولیدی و اجتماعی که به تقسیمات طبقاتی و ملی و جنسیتی پا می‌دهد را دگرگون کرده، نهایتاً ریشه کن کند. باید همراه با عمیق‌ترین مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک در پی نابودی تمایزات موجود بین کار فکری و کار یدی، روشنفکر و کارگر، زن و مرد، کارمند دولت و عضو عادی جامعه باشد. این مسیر اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی در چین بود.

اما اقتصاد سوسیالیستی چین هم دچار معضلات مهم بود. در واقع نمی‌توانست جز این باشد. کارگران، دهقانان، زنان و سایر «هیچ‌بودگان» وارد عرصه‌های «ممنوعه» دانش فکری، تخصص فنی و فرهنگ شده بودند. در این زمینه‌ها، تجربه و الگوهای قبلی چندانی وجود نداشت. خیلی چیزها باید تجربه می‌شد و منحنی یادگیری در مورد قوانین اقتصاد سوسیالیستی باید بالا می‌رفت. درس‌ها و اشتباهات باید مکرراً جمع‌بندی می‌شد و اصلاحات صورت می‌گرفت. و هم زمان باید با بورژواهایی که در حزب کمونیست لانه کرده و با چنگ و دندان تلاش می‌کردند جلوی تغییرات سوسیالیستی را بگیرند، مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک و برنامه‌ای می‌کردند.

ریموند لوتا در مورد این که مشکلات و چالش‌ها چه بودند، این مسائل را می‌شمارد: «نقاط ضعف ساختاری در بخش‌های معین نظیر انرژی، ذغال سنگ، سنگ معدن آهن و حمل و نقل؛ نرخ رشد ایستا در کشاورزی؛ تفاوت‌های مهمی که کماکان در استاندارد زندگی میان کمون‌ها موجود بود؛ مشکلات موجود در استفاده مولد حداکثر از نهاده‌های سرمایه‌ای؛ وظایف جدیدی که توسعه اقتصادی پدید می‌آورد، مانند مدیریت منابع و کنترل محیط زیستی.»

مائوئیست‌ها برای مواجهه با این مشکلات و مصادف‌ها آماده بودند و رویکرد حل این مسائل را داشتند. اما سیاست‌های مائوئیستی، از جمله اصول برنامه‌ریزی که در بالا بحث شد، در خلاء پیاده نمی‌شد. در چارچوب مبارزه دو خط درون حزب کمونیست و جدال دائمی بر سر قدرت، بر سر این سیاست‌ها و اجرای آن‌ها، مبارزه می‌شد.

هر چند این جامعه تحت محاصره نظام سرمایه‌داری جهانی از بین رفت و بیش از ۲۷ سال دوام نیابد اما در همان مدت کوتاه صدها میلیون کارگر و دهقان و زنان و روشنفکران، تجربه تاریخی عظیمی را برای امروز بشریت برجای گذاشتند. این تلاش عظیم، با وجود آن که در گام‌های ابتدایی خود بود اما عالی‌ترین نقطه تکامل جامعه بشری، تا به امروز است و برای ساختن آینده‌ای بدون سرمایه‌داری به دستاوردهای آن تکیه کرد. در دوره‌ای به سر می‌بریم که پست‌ترین انگیزه‌ها در رفتار بشر، امری عادی و حتا مایه مباهات معرفی می‌شود. در دوره‌ای هستیم که امیدها و رویاهای کمونیستی، غیر واقع‌بینانه و کلیشه و تقدس‌گرایی خوانده می‌شود، دفاع از تجربه انقلاب سوسیالیستی چین اهمیتی عظیم یافته است. در دنیایی به سر می‌بریم که سازمان تولید اجتماعی سرمایه‌داری، افراد را از یکدیگر و از قوه خلاقه‌شان جدا می‌کند. شکاف دو قطب دارا و ندار هیچگاه تا این حد عمیق نبوده و مضاف بر این، به علت توسعه کور اقتصادی با خطر نابودی محیط زیستی روبه‌رو هستیم. در چنین دوران و دنیایی، به مبارزه برای برقراری سوسیالیسم نباید فقط به عنوان یک اصل نگاه کنیم. باید با اضطرابی تازه و نوین برای آن در عمل بجنگیم.

ضمیمه

اصول برنامه‌ریزی انقلابی

از خلال گزارش و سنتزهای علمی «کتاب شانگهای» در مورد اصول برنامه‌ریزی اقتصاد سوسیالیستی، یک حقیقت به طور خیره کننده خودنمایی می‌کند و آن این که، داشتن آگاهی علمی نسبت به این که ساختن چه آینده‌ای ممکن و مقبول است، نقش عمده در تحقق آن آینده دارد. این

آگاهی، نقش عمده‌ای در مارکسیسم دارد. اصول برنامه‌ریزی اقتصاد سوسیالیستی مبتنی بر این رویکرد علمی است: درک عمیق آن چه ممکن است و دخالتگری سازمان یافته در تبدیل این ممکن به واقعیت؛ ایجاد تغییر و تحول به سمت هدفی که ضروری، ممکن و مقبول بودن آن به ثبوت رسیده است. از رویکرد «کتاب‌شانگهای» برای کار امروز که تدارک و انجام انقلاب است، بسیار می‌توان آموخت. باید تأکید کنیم که «کتاب‌شانگهای» که سنتز تجربه ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در چین بود، توسط کمیته‌ای از کارگران شانگهای تحت رهبری چان چون چیائو به نگارش درآمده است. نسخه پیشرفته‌تر این کتاب بعد از کودتای سرمایه‌داری در سال ۱۹۷۶ هرگز روی انتشار را به خود ندید.

در زیر، اصولی را که در شماره پیش در ارتباط با برنامه‌ریزی اقتصاد سوسیالیستی شرح دادیم، بار دیگر تکرار و یادآوری می‌کنیم.

«کتاب‌شانگهای» ایجاد روابط متناسب میان بخش‌های مختلف اقتصاد برای دست یافتن به توسعه موزون اقتصاد سوسیالیستی را به تفصیل شرح می‌دهد. در اقتصاد سوسیالیستی، توازن میان بخش‌های مختلف و وابسته به یکدیگر از طریق برنامه‌ها تنظیم می‌شود. روابط عمده‌ای که باید میان آن‌ها توازن ایجاد شود به طور خلاصه عبارتند از: اول، تناسب میان کشاورزی و صنعت. این‌ها دو بخش اساسی تولید هستند که متقابلاً به هم وابسته‌اند. دوم، تناسب میان بخش‌های درون کشاورزی. سوم، نسبت‌های درون بخش صنعت. روابط متناسب در درون صنعت، درون کشاورزی و میان کشاورزی و صنعت، سه رابطه بسیار مهم در کل اقتصاد می‌باشند. کشاورزی و صنایع سبک اساساً وسایل معاش را تأمین می‌کنند و صنایع سنگین اساساً ابزار تولید را تولید می‌کنند. هنگامی که میان این سه، تناسب برقرار شود، رابطه متناسب میان دو دپارتمان تولید اجتماعی (صنایع ابزار تولید و صنایع وسایل مصرف) اساساً تنظیم می‌شود. چهارم، تناسب‌های میان تولید صنعتی و کشاورزی با ارتباطات و صنایع حمل و نقل. مارکس، صنعت حمل و نقل را به عنوان چهارمین حیطه تولید دسته‌بندی کرد. بدون توسعه مناسب ارتباطات و حمل و نقل، تولید صنعتی و کشاورزی به شدت عقب می‌افتند. پنجم، تناسب بین توسعه فرهنگی و آموزشی با توسعه اقتصادی. ساختمان یک کشور سوسیالیستی بدون رشد علوم مدرن و فرهنگ غیر ممکن است. ششم، تناسب میان افزایش در تولید و رشد فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی از یکسو و رشد جمعیت از سوی دیگر. هفتم، رابطه متناسب میان انباشت و مصرف. هیچ جامعه‌ای بدون انباشت نمی‌تواند بقا و توسعه خود را تضمین کند. هشتم، رابطه متناسب میان مناطق مختلف که به معنای، توزیع ظرفیت‌های تولیدی در مناطق مختلف، با سیاست الویت دادن به بالا کشیدن مناطق محرومتر.

هرگز نباید فراموش کرد که «تناسب» و «توازن» همواره دینامیک هستند. یعنی، بارها برهم می‌خورند و دوباره باید برقرار کرد. در این زمینه، نکات روش‌شناختی مهمی را در رویکرد کمونیست‌های انقلابی حزب کمونیست چین به برنامه‌ریزی اقتصادی می‌توان مشاهده کرد. آنان به مساله تعادل در اقتصاد به صورت مقوله‌ای دینامیک می‌نگریستند که در آن تعادل به عدم تعادل ره می‌گشاید و عدم تعادل به تعادلی نوین. زیرا، حل تضادها در وضعیت تغییر به وجود می‌آورد. جواب به ضرورت‌های پیشین، ضرورت‌های جدید به وجود می‌آورد و گاه تصادف و غیر منتظره‌ها، بر اوضاع اضافه می‌شوند. کمونیست‌های انقلابی در حزب کمونیست چین، نسبت به حل تضادها رویکردی مثبت داشتند. یعنی، تضاد را فقط به صورت مانع نمی‌دیدند بلکه امکان دگرگون کردن آن و ایجاد حرکت در جهت تعمیق روابط سوسیالیستی و به جلو راندن توسعه اقتصاد سوسیالیستی را نیز می‌دیدند و سعی در محقق کردن پتانسیل نهفته در تضادها را داشتند. در پیش بردن این روش، آن‌ها مبارزات مهمی علیه سیاست‌های پراگماتیستی که در کوتاه‌مدت به رشد در این یا آن بخش منجر می‌شدند، اما در درازمدت جهت‌گیری استراتژیک نظام اقتصاد سوسیالیستی را عوض می‌کردند، و موجب عدم تعادل‌های بزرگ می‌شدند، مبارزه می‌کردند. در زمینه از بین بردن شکاف‌های منطقه‌ای، بر سیاست بالا کشیدن سطوح عقب‌مانده و رساندنشان به سطوح پیشرفته‌تر تأکید می‌کردند.

کتاب‌شانگهای، تأکید می‌کند که در برنامه‌ریزی باید از پراکنده کردن منابع و بخش‌گرایی پرهیز کرد و به جای آن از روش «تمرکز دادن نیرو برای انجام یک نبرد با هدف نابود کردن نیروی دشمن» استفاده کرد. در مورد رابطه میان امور کلیدی و فرعی، می‌گوید در عین این که باید میان آن‌ها تمایز گذاشت و امور کلیدی را محکم در دست گرفت اما باید به امور فرعی نیز پرداخت زیرا تعادل کلی وابسته به رابطه دینامیک میان این جنبه‌هاست و غفلت از امور فرعی موجب اختلال در کار امور کلیدی می‌شود. در مورد رابطه میان بلند پروازی و واقع بینی می‌گوید، در برنامه‌ریزی باید آماج بلند اتخاذ کرد که پایه علمی داشته و عملی باشد و بر اهمیت ترکیب برنامه‌ریزی درازمدت (برنامه‌های ۵ ساله، ده ساله و بیست ساله) و برنامه‌های کوتاه مدت (یکساله، فصلی و ماهانه) تأکید می‌گذارد. این سطوح مختلف، در ارتباط دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند و یک سیستم را تشکیل می‌دهند. در حزب کمونیست چین، همواره یک جناح بورژوایی بود که بر «بدی» کردن مراحل و برنامه‌های فوری پافشاری می‌کرد و در واقع این سیاست و روشی بود که آنان برای احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی دنبال می‌کردند. و بالاخره، موفق شدند که در سال ۱۹۷۶ پس از مرگ ماو، قدرت را به دست گرفته و سوسیالیسم را در چین سرنگون کرده و سرمایه‌داری را احیاء کنند و به این ترتیب، فاجعه بزرگی را برای بشریت رقم بزنند.

پانویس:

۱- پژوهش‌های مندرج در مجله «توسعه جهانی» دوره‌های سوم و چهارم به سال ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶. کتاب‌ها و مقاله‌های پژوهشی مختلف مانند «اقتصاد چین و استراتژی مائوئیستی» از منتلی ریوویو ۱۹۷۶؛ کتاب «توسعه اقتصادی چین» نشر دانشگاه میشیگان ۱۹۷۵؛ «اقتصاد سیاسی چین» (اکسفورد ۱۹۸۷) هر دو به قلم الکساندر اکستاین؛ «چین: انقلاب ادامه یافت» نوشته یان میردال و گان کسل انتشارات وینتیج ۱۹۷۲ و صدها کتاب و هزاران مقاله از این دست. برای عناوین بیشتر به بخش «یادداشت‌ها» در کتاب «اقتصاد مائوئیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم» کتاب آموزشی شانگهای ص ۳۳۴ رجوع کنید. کتاب‌شانگهای در کتابخانه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) cpimlm.org موجود است.